

پس از خواندن کتابی:

«پنج آینه»

سروده دکتر رعدی آذرخشی^۱

کتاب پنج آینه اثر دکتر رعدی آذرخشی که در حقیقت باید آن را آخرین «خمسه» آفریده شده به زبان فارسی پنداشت، در اولین سال انقلاب اسلامی یعنی در بهمن ماه ۱۳۵۸ خورشیدی در تهران منتشر شده است. کتاب مرکب است از پنج مثنوی با نامهای زیر که بین سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۵۸ سروده شده:

«بروساقي»، سال ۱۳۵۳؛ ماه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
«دوروز در کوير»، سال ۱۳۴۸؛
«گلزار آديس آبا با»، سال ۱۳۴۱؛
«غرور خودکامه و خيمه شب بازی سنا»، سال ۱۳۵۱، به ضمیمه غرور خودکامه به نام
«پس از هفت سال» (در فجر پیروزی انقلاب)، خرداد ۱۳۵۸؛ و
«اره بیبشت نامه»، سال ۱۳۱۰.

نگاه کردن به این مجموعه ۴۱۶ صفحه‌ای که شاید بسیاری از علاقه‌مندان رعدی آذرخشی، شاعر قصیده معروف «من ندانم به نگاه تو چه رازیست نهان...» آن را ندیده باشند، مدتی است که به صورت یک تکلیف به گردن من افتاده است به چند دلیل:
اول آن که سراینده، در طول بیش از نیم قرن در متن رویدادهای ادبی - سیاسی ایران حضوری فعال داشته است.

دوم آن که بوی مشک شهرت شاعری و قریحه ادبی او چون سفره‌ای نگسترده در مشام جان مشتاقان شعر پیچیده بود و با طبع این مجموعه این سفره گسترده شده است. سوم آن که کتاب در زمانی خاص چاپ شده که اینک پس از گذشت پانزده سال درخور تأملی جدی از جهت محتوایی است. زیرا که کتاب محصول احساسات آتی و هیجانات خام یک جوان انقلابی آن روزها نیست بلکه به ادعای مصنف — که هنگام طبع کتاب (۱۳۵۸) مردی شصت ساله بوده است — فریادهایی شکسته در گلوست که در بهمن ماه سال انقلاب و در استقبال از آن، از سینه پر درد شاعر بیرون جسته است. دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی از دورترین تاریخی که در اختیار نگارنده است^۱ و حتی شاید پیش از آن در خدمت دستگاه دولتی بوده است. وی در سال ۱۳۱۴ در بیست و شش سالگی ریاست اداره کل انطباعات وزارت معارف آن روز به کفالت میرزا علی اصغر خان حکمت را بر عهده داشته است. پس از آن، او همواره در دستگاههای آموزشی دوران پهلوی صاحب شغل و مقام بوده و به گفته یکی از دوستانش «در عهد شه قریبیت» شده است (ص ۳۲۲)* و به سفارت ایران در سازمان جهانی یونسکو رفته است و به سناتور تهران منصوب شده و به ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ملی رسیده است و به اصطلاح امروزیها از این باب از هر جهت یک دولتمرد فرهنگی به حساب می‌آمده است.

از پنج مثنوی خمسه رعدی، تنها مثنوی «اردیبهشت‌نامه» که در سال ۱۳۱۰ سروده شده و شاعر هنگام سرودن آن بیست و دو سال بیش نداشته، رنگ و بوی سیاسی ندارد. دکتر رعدی این مثنوی را ساخته شده بر مبنای «داوریهای تخیل آمیز یک جوان کم‌تجربه ولی کنجکاو» (ص: هشت) می‌داند.

چهار مثنوی دیگر کتاب هر یک به نحوی سیاسی، و یکی از آنها — «غرور خودکامه» — شدیداً یک ادعانامه سیاسی است. بررسی تفصیلی این مثنویها که خالی از لطف و تفریح نیست در این مقال نمی‌گنجد، ولی بحث مختصری درباره محتوای هر یک از این چهار مثنوی ما را در رسیدن به نتیجه‌گیری نهایی کمک تواند کرد.

۱ - مثنوی «برو ساقی»

در این مثنوی، سراینده، ساقی‌نامه معروف حافظ را در حقیقت جواب گفته است.

* شماره صفحاتی که در مقاله ذکر گردیده، مربوط به کتاب پنج آینه است که در زیر نویس شماره یک معرفی شده.

مثنوی به سال ۱۳۵۲ ساخته شده و گویا در همان سال، نسخ زیراکسی آن مخفیانه بین افرادی توزیع شده که شاعر آنها را محرم می‌دانسته ولی بعدها دریافته که برخی از آنها نامحرم بوده‌اند. در این مثنوی «شکایتها و اعتراضهای نویدوارانه‌ای از اوضاع و مفاسد و مظالم اجتماعی که با زبان کنایه آمیز ساقی‌نامه‌ها بیان شده نهفته است. ولی در چندین جا اختیار از دست گوینده بیرون می‌رود» (ص: شش). به نظر می‌رسد که در ساختن مثنوی «برو ساقی» الهامات روزگار حال ما بر شاعر به صورت وحی مستقبل نازل شده بوده است، چه این شعر با روزگاری که شاعر اشکالش بر سر انتخاب نوع ونسکی بوده چندان سازگار نیست و با زمانی که حد شرعی پس از بوییدن دهان جاری می‌شود، بیشتر موافق است. به این چند بیت از مثنوی «بروساقی» توجه کنید تا ببینید که به کدام روزگار نزدیکتر است:

جهان را دگرگونه شد رسم و راه	تو گویی تاابد دگر مهر و ماه
ز می نشسته و نغمه از چنگ رفت	ز گل عطر و معنی ز فرهنگ رفت
چو گسترد زشتی به هر جا بساط	برون شد ز گیتی جمال و نشاط
گنون گریه بارد ز لبخند جام	ز می جز که تلخی نیاید به کام...
گروهی تبهکاره خودپرست	که شستند از هرچه نیکی ست دست
چه دانند باده چه بوده ست و چیست	چه دانند ساقی که بوده ست و کیت...
برو ساقی افسانه با من مخوان	ز میخانه دیگر نیستم نشان
به تاراج رفت آن همایون سرای	نمانده ست از آن پاره خشتی به جای...
برو ساقی این دور، دور تو نیست	که بر جور این دور باید گریست
در این دور آزادگی شد گناه	بر آزادگان زندگی شد قیام
به هر گوشه از ظلم هنگامه‌هاست	جهان زیر چنگال خودکامه‌هاست
به دوری که ساغر پر از خون کنند	ندانم که با سابقان چون کنند؟ (ص: ۵، ۳)

مثنوی «برو ساقی» که ظاهراً در شبهای «پنهان‌خوانی» آرزومندان سقوط رژیم گذشته دست به دست می‌گشته و همه با آن احساس «همدردی انقلابی متعمانه» می‌کرده‌اند، امروز با شرایط خم شکستن از سوی محاسب و نداشتن بخت شکستن سر او برای قصاص، بسیار بامعنی‌تر و قابل فهم‌تر است. و به راستی پنداری که شاعر پیر، خواری امروز میخواران را در خشت خام مثنوی «بروساقی» می‌دیده است.

۲ - مثنوی «دو روز در کویر»

این مثنوی که به حق به گفته خود ناظم «در ادبیات ما کمتر سابقه دارد» (ص: شش) واقعا چیز بی سابقه‌ای است از چند جهت:

الف: شاعر در فروردین ۱۳۱۴ شمسی با یک هیأت فرهنگی دو روز در کویر سفر کرده است و در سال ۱۳۴۸ یعنی ۳۴ سال بعد یادش افتاده که باید آثار این سفر میمنت اثر را از خاطره استخراج و به صورت یک مثنوی ۱۶۷ صفحه‌ای برای ادب ایران به میراث بگذارد.

ب: مثنوی حاوی مطالب جالبی از نظر تاریخ ادبیات معاصر ایران است که به علت بی نظمی و گسسته‌سرایي شاعر، به کلی در میان دیگر مطالب گم شده و به علاوه از نظر یک محقق به سبب طرز بیان غیر علمی - و البته شاعرانه - ناظم به هیچ روی قابل استناد نیست. برای مثال می‌توان از نکاتی چون نامه عارف به ناظم در رد اتهامات ایرج به عارف که سبب نظم مثنوی معروف «عارف‌نامه» شده است (ص ۹۲)، یا مهمانی رشید یاسمی با حضور بهار، سعید نفیسی، فرخی یزدی، و سید فخرالدین شادمان و قضاوت‌های حاضران در مورد فرخی یزدی و پیش بینی آینده او (ص ۸۸)، و ذکر مجلس دهخدا که در آن بزرگان ادب آن روز ایران از قبیل هدایت، بهار، هزیر، فلسفی، یاسمی، مینوی، یکانی، کسروی، اعتصام الملک، اقبال، نفیسی، فروزانفر، علوی (ص ۹۳-۹۴) همه در کنار هم حاضر می‌شده‌اند، یاد کرد که ناظم مثنوی «دو روز در کویر» آنها را با عجله و شتاب در میان مسائل دیگر ریخته و گذشته است. حال آن که اگر این خاطرات را به صورت منظمی به‌تر و نه نظم می‌نوشت، می‌توانست مستند قابل توجهی برای علاقه‌مندان به این رشته باشد.

ج: مثنوی کشکولی‌ست که در آن همه چیز می‌توان یافت بی هیچ آدابی و ترقیبی. برای مثال به چندین سرفصل این مثنوی اشاره می‌کنیم:

نایب حسین کاشی، کاروانسرای شاه عباسی، اولین جنگ جهانی، قحطی تبریز، قیام خیابانی، تقی رفعت، کلنل محمد تقی خان پسیان، ستار خان سردار ملی، عاقبت ستارخان، رستم و ستارخان، شورش و شکست لاهوتی، امیرلشکر طهماسبی، منظره‌ای از روز قربانی گوسفند و شتر قربانی، گاو کشی در اسپانیا، عشق پابلو پیکاسو و همینگوی به گاو بازی، خاطره قه‌زنها، جنگ خروس، عارف در تبریز، نطق امیرخیزی، در مهمانی رشید یاسمی، در محضر دهخدا، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، خرکوف خریدن دهخدا، شبهای سرد کویر، آب انبار، حکایتی درباره نادرشاه، معنی و تعریف تمدن، فرد

و جماعت، دختران لاله‌زار، جامه‌دان مرموز، ساز خالقی، سن بلوغ فرد و جامعه، استالین، مقایسهٔ لنین و استالین، کویر آدمیت، موسولینی، دستمال ویکتور امانوئل، راز موسیقی، یاد تبریز، کیفیت عمر، عرفان و هنر، کالبد شکافان عشق، انحطاط هنر، سرایت انحطاط به نقاشی و موسیقی، کهنه و نو، نظم آریامهری و...

مطالعهٔ دقیق این مثنوی آدمی را به این افسوس وامی‌دارد که یک مرد فرهنگی حاضر و ناظر بر جریانات سیاسی و ادبی ایران در طول بیش از نیم قرن به جای آن که بنشیند و لااقل با استفاده از نمونه‌های اروپایی خاطرات نویسی، خاطرات خود را منظم، مستند و با رعایت توالی تاریخی بنویسد، ناگهان به دام وسوسه‌انگیز شعر فارسی می‌افتد و با هوس منظومه‌سرایی - آن هم به تقلید نظامی گنجوی - چیزی می‌آفریند که فقط به کارخندیدن می‌آید و بس.

۳ - مثنوی «گلزار آدیس آبابا»

مؤلف خمه دربارهٔ این مثنوی می‌نویسد:

در منظومهٔ «گلزار آدیس آبابا» (تاریخ نظم ۱۳۴۱) علاوه بر شرح مأموریتی که از طرف یونسکو (سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد) برای دعوت اتیوپی به قبول عضویت آن سازمان داشتم در ضمن شرح دو ملاقات خود با امپراتور و توصیف وضع آموزشی آن کشور در نظامی فاسد، غالباً به وضع آموزشی ایران اندیشیده‌ام و از این گذشته با بیان سرگذشتی عشقی که به موازات انجام مأموریت فرهنگی پیش می‌رود، چهرهٔ استبدادی هایلاسلاسی امپراتور اتیوپی و نهضت‌ها و عصیانهای نهانی طبقه‌ای از روشنفکران و جوانان اتیوپی را برای مقاومت و مبارزه با او (که وضع روحی مبارزان و جوانان ما را در کشمکش با فساد و خودکامگی شاه مخلوع به‌خاطر می‌آورد) نشان داده‌ام. این سرگذشت عاشقانه با آرامش آغاز می‌شود و به‌تدریج اوج می‌گیرد و در محیط شورانگیزی به پایان می‌رسد (ص ۷).

با این تعریف کوتاه، شرح مختصری لازم است تا این رمان عشقی - سیاسی منظوم معاصر، که باید در عداد رمانهای رُکامبولسک جهان درآید بیشتر شناخته شود. خلاصهٔ داستان این که آقای رعدی آذرخی از طرف یونسکو مأمور می‌شود که به کشور حبشه آن روز سفر کند و هایلاسلاسی امپراتور حبشه را قانع کند که به سازمان

یونسکو پیوندد. جمع مدت سفر وی پنج روز تعیین شده و او در این مدت دو بار با امپراتور ملاقات می‌کند و از چند مدرسه و موزه دیدن می‌نماید، و اینها همه از صبح تا عصر اتفاق می‌افتد ولی از عصر همان روز اول داستان پر ماجرای عاشقانه سفیر سیار یونسکو در آدیس آبابا آغاز می‌شود. البته سفیر قبل از عزیمت از پاریس، به دو توصیه یک پزشک پاکستانی — که صد البته هم مسلمان بوده است و هم جهان سومی — سخت توجه می‌کند. یکی آن که به علت ارتفاع زیاد شهر آدیس آبابا از سطح دریا، در کشیدن سیگار احتیاط کند و دیگر آن که به علت فراوانی امراض مقاربتی که بیش از نود درصد زنان حبشی به آن مبتلا هستند مواظب خود باشد. سفیر بلافاصله پس از ورود به حبشه متوجه می‌شود که حبشی‌ها سیاه نیستند بلکه

آب و رنگ شکلاتی دارند مهر و شیرینی ذاتی دارند (ص ۱۹۳)

و چون از ایام جوانی به ایرج علاقه‌ای داشته و قطعاً این شعر او را بسیار خوانده بوده که:

آب حیات است پدرسوخته حبّ نبات است پدرسوخته

بس که سیه چرده و شیرین لب است چون شکلات است پدر سوخته^۲

در برخورد با زنان حبشی به دلیل وصف ایرج و یا شاید هم به علت علاقه مفرط به شکلات عنان اختیار از کف می‌دهد و از دختر صراف هتل خوشش می‌آید، چون این خانم شکلاتی

قدی افرشته و موزون داشت عثوه و ناز ز حد بیرون داشت (ص ۲۰۰)

آقای سفیر که شیفته این زیبایی شکلاتی شده برای گشودن باب سخن چند دلاری در دست می‌گیرد و به سراغ او می‌رود. دختر پول را تسعیر می‌کند و حتی لبخندی هم تجویل نمی‌دهد. سفیر دل شکسته برای صرف شام به رستوران هتل می‌رود و در آنجا یک مرد آلمانی با او سر میز می‌نشیند و بعد از دو دقیقه معلوم می‌شود که آلمانی هم شکلات دوست دارد ولی دستش از دامن مطلوب کوتاه است. شب اول اقامت سفیر به ییخوایی و بی‌تابی می‌گذرد و صبح بدون این که پول تسعیر شده دیشب را خرج کرده باشد چند دلاری در دست می‌گیرد و باز به سراغ دختر صراف می‌رود و تبدیل ارز می‌کند و صراف با پوزخندی این مشتری واجب‌العرض را روانه می‌سازد.

صبح روز دوم با تشریفاتی به حضور امپراتور می‌رسد که «قد کوتاه و تن فسقلیش» سفیر را چندان خوش نمی‌آید و وقتی به هتل برمی‌گردد، برنامه سه روز آینده‌اش در صبحها معلوم است: بازدید اماکن و امکانات فرهنگی و تهیه گزارشی برای یونسکو و امپراتور. اما برنامه شبهایش پا در هواست. در سرسرای هتل در حالی که سفیر سعی

دارد از جلو دکه دختر شکلاتی رنگ رد نشود، صدایی او را به خود می‌خواند چون رو برمی‌گرداند رنگ از چهره‌اش می‌پرد. چون آن دختر زیبا و ملوس که آن‌همه از خودراضی و لوس بود در حالی که روزنامه‌ای در دست دارد به طرف او می‌آید و به او تبریک می‌گوید که عکسش در روزنامه چاپ شده و در آن‌جا نوشته‌اند که او امروز به فیض دیدار امپراتور نائل آمده. دختر از امپراتور چنان سخن می‌گوید که بنده‌ای از خدایگانش، و از او می‌خواهد که پس از استراحتی با او به خانه‌اش برود و شامی بخورند و جامی بزنند و سفیر وصف امپراتور، این حور و ملک، را با دهانی به پهنای فلک برای او بازگوید.

سفیر که از خدا دو چشم بینا باز یافته، پس از استراحتی در اطاق، لباسی عوض می‌کند و «ویسکی مختصری» می‌نوشد و بطری ویسکی دیگری هم بر می‌دارد و به‌همراه دختر که به سراغش آمده و از ویسکی اهدایی تشکر کرده به خانه او می‌رود. دختر شراب و کبابی فراهم می‌کند، و بعد از سفیر می‌خواهد که درباره امپراتور حرف بزند و سفیر با آن که نعمت این مصاحبت را از ملاقات با آن کوتاه قد فقلی دارد، از او علت این اشتیاق را می‌پرسد، دختر شروع به وصف امپراتور می‌کند که یکی هست و هیچ نیست جز او، و می‌گوید و می‌گوید که ناگهان خواهر دختر از در وارد می‌شود

دلربا گلرخ خوش‌سیمایی بت شیرین‌لب شکرخایی (ص ۲۱۶)

این خواهر که در زیبایی و شکلاتی بودن به همان شیرینی و شکلاتی بودن خواهر اول است، فرسیده فحش و فضحیت را نثار امپراتور می‌کند که او سنگدل و خونخوار است. مرد بیدادگر جباری‌ست، و سفیر محترم از این وضع حیران و از آن سخنهاى خطرزا نگران می‌شود، ولی زیبایی این دومی که تالی آن اولی‌ست او را به دودلی هر آدمی دچار می‌کند که میانه دودلبر گرفتار آید.

در این‌جا ناظم «گلزار آدیس آبابا» به سلیقه شعری خود به دختر صراف، «گلشن»، و به خواهر نورسیده او که گل‌فروش است «گلزار» نام می‌دهد، و لابد این به ضرورت شعری‌ست چرا که فرضاً دو نام حبشی منجستیو و تنجستیو در بحور عروض فارسی نمی‌گنجد.

بحث دو خواهر درباره حقانیت و شقاوتهای هایلاسلاسی بالا می‌گیرد و خواهر گل‌فروش که گویا به زندان حکومت هم افتاده و جان به‌در برده و معشوقش را در همان زندان کشته‌اند، شمه‌ای از فجایع امپراتور می‌گوید و سفیر که ته‌دلش ضد شاه و امپراتور است مثل یک استاد بزرگ حقوق بحث مفصلی را در این باب آغاز می‌کند و از هر دو

می‌خواهد که نظراتشان را بگویند و بعد هم این مکابره سیاسی را با یک نتیجه‌گیری عالمانه به پایان می‌برد که: اگر رأی مردم مراعات شود و فقر ریشه کن گردد نشود شاه یگانه لازم می‌شود آن شاه عازم (ص ۲۲۵)

بعد در وقت عزیمت، خواهر گل‌فروش داوطلب می‌شود که سفیر را به هتل برساند، و وسط راه سفیر انقلابی ضد شاه را از چنگ خواهر شاه پرست می‌رباید و شام شب بعد او را به خانه‌اش مهمان می‌کند.

چون قصه به این جا رسید، روز شد و سفیر دنبال کار روزانه رفت و ظهر ناهاری با صراف (گلشن) در خانه او خورد و دید که تبلیغات شب پیش او در دختر اثر کرده و کم کم آن علاقه بی‌چون و چرا نسبت به امپراتور در او نیست. پس مرحله اول مأموریت چریکی سفیر در این جا خاتمه یافته است و او عصر به تلفن گل‌فروش (گلزار) از خواب می‌جهد و وعده مهمانی شب در خانه او را به یاد می‌آورد، و در خانه گلزار است که پس از خوردن شام و شنیدن سرگذشت گلزار و اطمینان قلبی از این که او و خواهرش مبتلا به امراض مقاربتی نیستند:

گفت گلزار کز این بوسه ما نگران هیچ مشو فخر نما
اندر این شهر بسی بیمار است جان ز اندیشه آن بیزار است
تندرستیم ولی ما ز عفاف باورم کن، سختم نیست گزاف (ص ۲۲۱)

مقتضی موجود می‌گردد و مانع مفقود، و گلزار ابتکار عمل را به دست می‌گیرد:

لب به سوی لبم آورد فراز کامجویی ز لبش گشت آغاز
بوسه بارید و پیایی گردید من از او مست و وی از من گردید (ص ۲۲۰)

اما سفیر ناگهان به یاد می‌آورد که اگر بخواهد پا از این حد فراتر بگذارد، مرتکب زنا شده، و احتمالاً در نیست سی سال بعد حکم زانی در حق او جاری خواهد بود، پس برای این که هنگام طبع کتاب در طلوع جمهوری اسلامی این صرف شکلات در حدود بیست سال پیش در حبشه کار دستش ندهد:

یادم آمد ز رسوم و ز اصول زو رضا خواستم و کرد قبول
کرده لب پیروی از شرع مطاع متعه شد در دمی ارزنده متاع (ص ۲۲۰)

بنابراین هیچ اشکالی باقی نمی‌ماند و صیغه «متعت» بدون این که بدانیم «مدت المعلوم» و «مبلغ المعلوم» آن چقدر است جاری می‌شود و متعه، متاع ارزنده خود را تحویل می‌دهد و به قول ناظم «توان گفت که بر ما چه گذشت».

در شب سوم صراف زیبا که حالا به راه راست هدایت شده و در زمره مخالفان

امپراتور درآمده به عشق یک پسر ایتالیایی دوافروش که از فعالان زیرزمینی‌ست جواب مثبت می‌دهد و آقای سفیر آنها را نامزد یکدیگر می‌کند و آن هر سه در عالم مستی سرود خوانان می‌گویند «تا جهادی بشود در جهدیم».

آقای سفیر که هفتۀ نهضت ضد هایلاسلاسی را محکم کرده است، روز بعد به دیدار امپراتور می‌رود. وزیر دربار پیش از شرفیابی به او گزارشهایی را نشان می‌دهد که حکایت از ماجراهای شبانه او دارد، ولی به وی می‌گوید چون سرکار مسافر هستید اینها را پاره می‌کنم و دور می‌ریزم. یعنی وزیر دربار هم کار عشرت شبانه آقا را چندان سیاسی تلقی نمی‌کند.

شب آخر گلزار متعۀ سفیر مشروب مفصلی می‌خورد و مست می‌کند و چون دلدار را صبح فردا مسافر می‌بیند ناگهان از کیفش خنجری بیرون می‌کشد و جاهل‌وار اما بدون دیدن کلاس چاقوکشی می‌خواهد سفیر را بکشد، به این دلیل که طاقت دوری او را ندارد. خوشبختانه خواهرش، گلشن مثل پلنگی به روی همشیره مست می‌جهد و آنتونیو مثل شیر زبان دشنه از چنگ او به در می‌آورد و متعۀ مست پس از مقداری گریستن به خواب مستی می‌رود و سفیر جان سالم از آدابا به در می‌برد. البته روابط کاغذی اینها با هم ادامه دارد و هر بار آنها در نامه‌های خود اشاره‌هایی به گسترش نهضت دارند و حتی حکایت می‌کنند که گروه چریکی آنها از صد نفر متجاوز شده است. در این میان گلشن صراف و آنتونیوی دوافروش صاحب پسری می‌شوند که نام غلامعلی را بر او می‌گذارند و فرضاً اسمش می‌شود غلامعلی آنتونیو ریالدی، و گلزار هم شوهری می‌کند و نام دخترش را ایران می‌گذارد. شاعر از پایان کار گروه چریکی خود اطلاعی به دست نمی‌دهد و نمی‌فهمیم که بعد از سرنگونی هایلاسلاسی نابکار و استقرار جمهوری دموکراتیک اتیوی و کشتارهای بی‌امان سرهنگ هایله‌ماریام از مردم این کشور آیا گلزار و گلشن و آنتونیو و غلامعلی و ایران زنده هستند یا در خیل مهاجران آواره حبشی در یک گوشه دنیا تنوریهای سفیر فرهنگی ملل متحد را مرور می‌کنند؟

۴ - مثنوی «غرور خود کاهه و خیمه شب بازی سنا»

این مثنوی سراسر شرح روزگار سراینده در دوره چهارم مجلس سناست که پس از انتصاب دکتر اقبال به سفارت ایران در یونسکو و احضار شاعر به تهران، به واسطه دوستی خیراندیش به کار سناتوری منصوب شده است. شاعر در این منظومه تا آنجا که در قلم توان و در سخن جان بوده است از پادشاه

در گذشته ایران و حکومت‌های ایران انتقاد کرده و به آنها بد و بیراه گفته است.
 مثنوی حتی به ارزش مثنویهای روزنامه‌ای چلنگر، حاجی بابا در سالهای پیش از
 ۱۳۳۲ نیست و جوهر تمام این مثنوی در این سه اصل خلاصه می‌شود:
 الف - ما نمی‌خواستیم سناتور بشویم به زور گردنمان گذاشتند و البته احتیاج که همه
 شیران را روبه مزاج می‌کند در قبول این انتصاب اجباری موثر بوده است.
 ب - در نطق‌هایمان برای این که گرفتار ساواک نشویم تعریفی از شاه می‌کردیم و
 بعد به وزرای نابه‌کارش می‌پرداختیم و در این تعریفها اصلاً بویی از مدح و مدافعه
 به‌مشام نمی‌رسد چنان که:

من گمان دارم که شاهنشاه ما برخلاف حدس برخی از شما
 بی‌نیاز از چاپلوسی و ثناست با گزافه طبع او ناآشناست
 زآن که فرزند رضاشاه است او زین معانی خوب آگاه است او
 کان پدر می‌کرد از حضرت جواب هر که را چیدی بادمجان دور قاب...
 بود معلوم که شاه این‌گونه نیست شیفته بر هر ثناخوان دنی‌ست
 لیک گفتم مصلحت را این سخن تا توانم مابقی را گفت من (ص ۳۳۰)

ج - ما از همه بهتر می‌فهمیدیم و بقیه رجال یا دزد بودند، یا متملق و یا بیسواد
 و دروغ از ما که در خیل ناکسان و جاهلان گرفتار بودیم و آداب تملق و چاپلوسی را
 نمی‌دانستیم.

سراینده مثنوی درباره پدر و پسر (رضاشاه و محمد رضاشاه) بعد از ایاتی که
 دیدید این‌طور قضاوت می‌کند:

گشت کم کم آریامهر حقیرانی با غرور و عجب جباری کیر
 بود پیش از او رضاشاه این چنین پر ز نخوت در سنین واپسین
 گشت با خود کامگیهای دو شاه عمر من چون عمر این ملت تباه (ص ۳۷۵)

ناظم مثنوی «غرور خودکامه و...» که با شور انقلابی به قول مرحوم اخوان ثالث کتاب
 شعر را چون کله‌قندی به پیشگاه انقلاب اسلامی ایران تقدیم می‌دارد، در حالی که پس
 از سناتوری در دانشگاه ملی رئیس دانشکده ادبیات بوده، ناگهان با خشم انقلابی
 انقلابیون جوان مواجه می‌شود و او را پاکسازی می‌کنند. به این جهت ضمیمه‌ای بر آن
 مثنوی می‌افزاید و بار دیگر «در شکایت از جهان» به خلق باز می‌کند و از امام هم
 شاهد می‌آورد که:

روز و شب پیوسته فرماید امام با همین زندان بگسسته زمام

کز هوس یا جاه و نام و کام را زنت تمایذ چهر اسلام را (ص ۳۹۰)
 شاعر از پاکسازی خود این طور یاد می‌کند:
 کودکان آتش‌فروزی کرده‌اند پاکسازان پاک سوزی کرده‌اند
 ای عجب گر پاکسازی این بود صدق و پاکی در خور نفرین بود (ص ۳۹۶)
 و بالاخره مشوی را با آرزو و دعایی به این صورت به پایان می‌برد:
 ای خوش آن روزی که عهد انتقام بگذرد وین تیغ خسب در نیام
 تا که با فر و شکوه این انقلاب در جهان تابان شود چون آفتاب (ص ۴۰۱)
 اینک که پانزده سال از این دعا می‌گذرد بر خواننده عاقل است که ببیند دعای این
 دولتمرد فرهنگی رژیم پیشین تا چه حد به درگاه یزدان مستجاب افتاده است؟

اما وقتی خمسة رعدی را فرو می‌بندی، بار دیگر به اندیشه‌هایی فرو می‌روی که
 مزاحم ذهن آزاد هر خواننده‌ای تواند بود:

- چرا دولتمردان ما آن تواناییهای اخلاقی و روحی را ندارند که اگر با حکومتی، طرز
 فکری، راه اداره‌ای موافق نیستند پای در دامن قناعت درکشند و تقوای مبارزه را به سودای
 صندلی نفروشدند؟ من بر این فکر در دو دیدار دیگرم با کتابهای خاطرات علم و از
 کاخهای شاه... پای فشرده‌ام و گفته‌ام که ضرورتی ندارد غلام شهریار بودن و آن‌گاه
 نمکدان خوان نعمت رفته را شکستن. می‌توان تمییدست و سربلند به آزادگی زیست و
 برای لختی جگرک، جگر شرف انسانی را خون نکرد.
- چه اصراری است که با بضاعت مزجات در بحر پر گوهز شعر فارسی غوطه زدن و
 خمسه‌ای پدید آوردن که در آن حتی به زحمت از حدود تقریبی ده هزار بیت، ده بیت
 ماندنی و خواندنی توان استخراج کرد. پیش از سناتور رعدی آذرخشی سناتور رضازاده
 شفق نیز با انتشار دیوان خود لطمه‌ای سخت به شهرت خویش زد و با آن بیت معروف:
 دیدمت دوش که آلوده تر می‌چیدی بعد از این سجده به آلوده تر خواهم کرد
 خود را مسخره خرد و کلان ساخت. آیا واقعاً کهولت که در نزد اندیشه‌وران غرب در
 معنای کمال و باروری است، در نزد ما باید که به توقف ذهن و ذوق و زبان بینجامد؟
- این آوارگی ذهنی چه بلایی است که فقط بر متفکران ما نازل می‌شود؟ چرا معدودند
 آدمهایی که در حیات ادبی و سیاسی خود بر اساس فکری قائم و استوار پیش می‌روند و
 به دور از تحجر و تعصب، درخت هنر خود را پر بارتر و جاندارتر می‌کنند و چرا بسیارند
 آدمهایی که آونگ صفت در نوسانند، و نام این آوارگی و سرگستگی را تحول مداوم

ذهنی می گذارند؟ شگفتا که دکتر رعدی آذرخشی در «اردیبهشت نامه» یعنی تنها مثنوی دوران نوجوانی خویش حکایتی از عبدالله بن مقفع، مترجم معروف کلیله و دمنه می آورد که چون قرار شد در محضر خلیفه صبح روز بعد اسلام بیاورد، به هنگام شام باز شکر و ورد مغانه خواند، و در جواب ایراد خلیفه، گفت من یدینی را حتی از شام تا به بام بر نمی تابم:

زشت باشد که از بام تا شام نی مرا کفر باشد نی اسلام
تنگ باشد بزرگی مهین را روزکردن شی این چنین را
مرد آواره شوم است چون بوم زنگی زنگ یا رومی روم (ص ۴۱۶)
و چرا به راستی گروهی از «متفکران» ما آواره بوم صفتی هستند که ناچار همواره باید بر خرابه افسوس بنشینند.

● و بالاخره همواره بعد از خواندن کتابی از این دست با خود می اندیشم که نسل بعد ما از این آوارگی فکری چه درسی خواهد آموخت و قضاوت نهایی او در حق پیرمردانی که باید مایه خیر و برکت فرهنگ ما باشند چه خواهد بود و آیا آنان آن لطیفه مولانا عیید را در حق پیران با برکت به یاد خواهند داشت یا نه.

برکلی، ۱۷ فروردین ۱۳۷۳

یادداشتها:

- ۱ - پنج آینه، دکتر رعدی آذرخشی، ۴۱۶ صفحه، چاپ تهران، اول بهمن ۱۳۵۸ خورشیدی، چاپخانه کاروان، تیراژ سه هزار نسخه، ناشر: مصنف، قیمت (۲).
- ۲ - سالنامه پارس، چاپ تهران، ۱۳۱۴ خورشیدی، ص ۱۶۵.
- ۳ - دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، چاپ چهارم، ص ۲۰۱.